

## ژاک دریدا

### اشباح مارکس

فصل سوم

### فرسودگی‌ها

(تصویر جهانی که سن ندارد)

« شاعر: مدتی مدید است که شما را ندیده‌ام، راستی، از اوضاع دنیا چه خبر؟ نقاش: خراب است آقا، و هر چه پا به سن می‌گذارد، خراب تر می‌شود.»

« باید فریاد برآورد که در طول تاریخ، هرگز حسونت، نابرابری، محرومیت، قحطی و بنابراین ستم بر این همه از موجودات اعمال نشده است.»

« استمرار در الهام گرفتن از روحی از مارکس و وفاداری به آن چیزی خواهد بود که همواره از مارکسیسم در بنیان و از ابتدا يك نقد رادیکال ساخته است، یعنی روشی که آمادگی انتقاد از خود را دارد. این نقد اصولاً و صریحاً از خود می‌خواهد که راه تغییر و دگرگون سازی خود، راه ارزش یابی مجدد از خود و راه تفسیر دوباره ی خود را باز بگذارد.»

« مسئولیت در این جا بار دگر، مسئولیت وارث است. چه بخواهند، چه بدانند و یا ندانند، همه ی انسان های کره ی ارض، امروز به میزانی وارثان مارکس و مارکسیسم هستند، وارثان پروژه و یا نوید مطلقاً بی همانندی در شکل فلسفی و علمی اش. شکلی که اصولاً غیر مذهبی است، مذهب به معنای اثباتی آن، اسطوره ای نبوده، پس ملی نیز نمی باشد.»

### مقدمه ی کوتاه مترجم

اشباح مارکس، با عنوان دوم: وضع دین، امر سوگ و بین الملل جدید، یازده سال پیش، در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲)، انتشار یافت.

در این اثر «سیاسی» خود، و به ویژه در فصل سوم آن که در زیر می‌خوانید، دریدا از دریچه ی فلسفه ی سیاسی نگاهی به «سیاست»، «اوضاع خراب دنیا»، «ده آفت نظم نوین جهانی» و «اشباحی» که در جهان کنونی ما «در گشت و گذارند» (هشت کلمه ی اول مانیفست) می‌اندازد.

دریدا، در *اشباح مارکس*، در پی احیای اندیشه ی مارکس نیست. «بازگشت به مارکس» دیگری در کار نیست. خاصه، مارکسی همانند خود، ثابت و ابدی... زیرا که مارکس در این جا «بیش از یک روح دارد». اما اشباح مارکس به دو معناست: یکی، روح های خود مارکس هستند، روح های «متن» مارکسیسم که دریدا به دفع پاره ای و جذب نقادانه ی یکی از آن ها می‌پردازد. معنای دیگر، آن اشباحی اند که مارکس همواره در پی دفعشان بود و هم چنان امروز نیز در شکل های مختلف حضور دارند.

در برابر تمامی محافظه کاری ها و جزمیت های عصر ما، در برابر نئولیبرالیسم فاتح و مارکسیسم های مبتذل، که هر کدام به نوبه ی خود و به گونه ای مارکس و مارکسیسم را به خاک سپرده و هم چنان به خاک می‌سپارند... دریدا می‌خواهد در این جا، از روحی از میان روح های مختلف و گاه متضاد مارکس، خوانش دیگری را افتتاح کند. خوانشی نه صرفاً فلسفی و نه، البته، آئین پرستانه! بلکه انقلابی، ساختارشکنانه، نقادانه و خود نقادانه که انصراف از آن امکان پذیر نیست.

لیک، اشباح نابهنگام مارکس زمانی باز گشته اند که «زمانه از کوره در رفته است. اوضاع دنیا خراب، تصویر آن تیره و تار و به تقریب گویی سیاه است». دریدا «ده آفت نظم نوین جهانی» را بر می‌شمرد و تحلیل می‌کند... و از الزام و ابرام مقاومت و مبارزه با

آن ها سخن می راند... با رفتن به پیشواز «رویداد». رویداد همواره پیش بینی نشده که بی موقع «فرا می رسد»، رویداد، چون نام دیگر «نابهنگامی»، چون «امر سوگ»، چون «ساختار شکنی»، چون «نوید»،... چون «بین الملل جدید»...چون...

### چند تذکر:

ترجمه ی ادبیات دریدایی به زبان فارسی کار شاقی است اگر ممکن باشد. زیرا دریدا واژگان خاص خود را دارد به طوری که حتا در زبان فرانسه، که زبان اصلی کتاب هایش است، واژه سازی و مفهوم سازی های او را باید دوباره و چند باره «ترجمه» و تفهیم کرد. در این فصل از کتاب، با نمونه هایی از این واژگان بدیع رو به رو خواهیم شد که برگردان آن ها به فارسی بسی دشوار است. از این رو، ترجمه ای را که در زیر می خوانید، باید به حساب تلاشی اولیه گذاشت که خالی از نقص و ایراد و خطا و بد فهمی نیست. باشد، به همت کوشندگان فارسی زبان در حوزه ی فلسفه (و فلسفه ی سیاسی)، فرا رسیدن آن «رویداد» ی که «نوید» بخش تکوین و توسعه ی هر چه بهتر و بیشتر و ژرف تر ادبیات فلسفی (و فلسفه سیاسی) به زبان فارسی باشد.

عنوان های این فصل، همه از من است. در متن اصلی عنوان گذاری نشده است.

همه ی کلمات با حروف ایتالیک از دریداست.

یادداشت های دریدا با علامت ستاره \* مشخص شده اند: بطور مثال: (\*۱۱).

یادداشت هایی که علامت ستاره ندارند از من است: بطور مثال: (۲۱).

پارانتز ها هر جا که با تأکید مترجم نیامده از دریدا است.

جمله های انگلیسی در متن از دریداست و ترجمه نشده اند (همان طور که به فرانسه نیز ترجمه نشده اند).

## فرسودگی ها

### (تصویر جهانی که سن ندارد)

#### «از اوضاع دنیا چه خبر؟... خراب است آقا...»

«*the time is out of joint*». اوضاع دنیا خراب است، فرسوده شده است، اما فرسودگی آن به حساب نمی آید. کهولت یا جوانی، دیگر برای هیچ کس اهمیت ندارد. دنیا بیش از یک سن دارد. حساب میزانِ را از دست داده ایم. دیگر حساب و کتاب فرسودگی را نداریم. دیگر آن را به مثابه ی سنی واحد در پیش رفت تاریخ مورد توجه قرار نمی دهیم. نه بلوغ است، نه بحران و نه حتا احتضار. چیزی دیگر است. آن چه که رخ می دهد بر خود سن حادث می شود تا بر نظم فرجام شناسانه ی تاریخ ضربه فرود آورد. آن چه که می آید، آن جا که بی موقع ظاهر می شود، بر خود زمانه حادث می شود، لیکن به هنگام فرا نمی رسد. نابهنگام است *the time is out of joint*. این زبان نمایش نامه است. زبان هاملت در تماشخانه ی جهان، تاریخ و سیاست. زمانه از کوره در رفته است. همه چیز و بیش از همه خود زمانه بی قاعده، ناجور و وارفته می ماند. روزگار بسیار بدی است و دنیا به میزانی که سنش بالا رفته و می رود، فرسوده تر می شود، همان طور که نقاش نیز در آغاز نمایش *تیمون آتنی Timon d'Athènes* (که نمایش نامه ی مارکس نیز می تواند باشد، این طور نیست؟) بیان کرده است. زیرا این بار، گفته ی نقاش است و گویی در باره ی نمایشی صحبت می کند و یا در برابر تصویری قرار دارد:

*How grows the world? - It wears, sir, as it grows*

در ترجمه ی فرانسوا-ویکتور هوگو آمده است:

شاعر: مدتی مدید است که شما را ندیده ام، راستی، از اوضاع دنیا چه خبر؟

نقاش: خراب است آقا، و هر چه پا به سن می گذارد، خراب تر می شود.

این فرسودگی در هنگام بسط و توسعه، در حین خودِ رشد، یعنی در دوران جهانی شدن جهان، فرایندی نیست که به صورت عادی، به هنجار و با قاعده جریان داشته باشد. این فرسایش، مرحله ای از رشد و توسعه نیست، بحرانی مضاعف بر بحران‌های دیگر نیست، بحران رشد نیست چون که رشد چیزی بد است (*it wears, sir, as it grows*). این دیگر یک «پایان-عمر-ایدئولوژی‌ها» نیست، یکی دیگر از آخرین بحران‌های مارکسیسم و یا تازه‌ترین بحران سرمایه‌داری نیست.

اوضاع دنیا خراب است، تصویر آن تیره و تار و به تقریب گویی سیاه.

## ساختار جدیدی از واقعه و شیخ مندی آن

اکنون فرضیه‌ای طرح کنیم. فرض کنیم که مانند نقاش در *تیمون آثی* و به دلیل کمبود وقت (می‌دانیم که نمایش‌نامه یا پرده‌ی نقاشی همواره ناشی از «کمبود وقت» است)، تنها می‌توانیم طرحی برای نقاشی بریزیم. یعنی تصویری سیاه روی تخته‌ی سیاه بکشیم. می‌توان از علم رده‌بندی استفاده کرد و یا تصویر را متوقف کرد: در سر فصل می‌آید: «*the time is out of joint*» یا «آن چه که در دنیای امروز در وضعی بسیار بد به سر می‌برد». ما شکلی بی‌طرفانه به این سرفصل متعارف داده‌ایم تا از سخن گفتن در باره‌ی بحران که مفهومی است بسیار ناقص اجتناب ورزیم و هم چنین از انتخاب میان بدی به مثابه‌ی درد و رنج و بدی به معنای ستم و جنایت احتراز جوییم.

بر این سرفصل و برای تکمیل تصویر سیاه ممکن، تنها چندین عنوان جزئی اضافه خواهیم کرد. این عنوان‌ها کدامند؟

پرده‌ی *کژوی* *kojévien* از اوضاع جهان و ایالات متحده‌ی آمریکا پس از جنگ حتا در آن زمان تکان دهنده به شمار می‌رفت. خوش‌باوری ملون به گستاخی بود، جسورانه بود *بر آن زمان* طرح این مطلب که: «تمام اعضای یک جامعه‌ی بدون طبقه از هم اکنون می‌توانند صاحب هر چیزی شوند که باب طبعشان است و در عین حال به اندازه‌ای کار کنند که باب میلشان باشد».

اما امروز چه باید فکر کرد در باره‌ی آن کوتاه‌نظری خدشه‌ناپذیر که سرود ظفرنمون سرمایه‌داری یا لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی و «جهانی شدن دموکراسی لیبرالی غربی به مثابه‌ی نقطه‌ی پایان حکومت بشری» و یا «پایان معضل طبقات اجتماعی» را می‌سراید؟ تنها وقاحت یک وجدان آسوده با افکاری مالیخولیایی می‌تواند بنویسد و یا بقبولاند که «هر آن چه که همیشه و در همه جا مانع به رسمیت شناختن متقابل شأن و کرامت انسان‌ها می‌شد، امروز توسط تاریخ مطرود و مدفون شده است.» (\*1)

برای تسهیل کار، موقتاً می‌پردازیم به تقابل سپری شده میان جنگ داخلی و جنگ بین‌المللی. تحت عنوان جنگ داخلی، آیا باید از نو به خاطر آورد که دموکراسی لیبرالی در شکل پارلمانی آن هیچ‌گاه تا این اندازه در اقلیت و انفراد نبوده است، هیچ‌گاه تا امروز و تا این حد دچار سوء کارکرد (*dys-fonctionnement* - مترجم) در کشورهای موسوم به دموکراسی‌های لیبرالی نشده است؟ احراز نمایندگی توسط انتخابات با زندگی پارلمانی نه تنها به صورتی که همواره و تا کنون رایج بوده است توسط ساز و کارهای اجتماعی-اقتصادی منحرف شده است بلکه بیش از پیش در فضای عمومی عمیقاً دگرگون شده، به طرز بد عمل می‌کند. فضای دگرگون شده توسط دستگاه‌های تکنیکی-رسانه‌ای-انتقالی از راه دور، توسط کثرت و تناوب اطلاعات و ارتباطات و توسط آرایش و سرعت نیروهایی را که نمایندگی می‌کنند. همین‌طور نیز و نتیجتاً توسط شیوه‌هایی نوینی که این دستگاه‌ها در تصاحب امور به کار می‌گیرند، ساختاری جدید از واقعه و شیخ مندی آن تولید می‌کنند (و در آن واحد اختراع می‌کنند و به دنیا می‌آورند، افتتاح می‌کنند و متجلی می‌کنند و به وقوع می‌رسانند و آشکار می‌سازند و این واقعه-شیخ‌سازی در مکانی صورت می‌گیرد که دستگاه‌های اطلاعات-ارتباطی از پیش در آن جا بوده‌اند بدون آن که در آن جا حضور داشته باشند، پس موضوع بحث در این جا مفهوم تولید در مناسباتش با شیخ است).

این دگرذیبی تنها شامل حال وقایع نیست بلکه خود مفهوم «واقعه»، مفهوم حادثه یا روی داد را نیز در بر می‌گیرد. مناسبات میان شور و تصمیم و یا به عبارتی کارکرد خود حکومت نیز تغییر کرده است. نه تنها در شرایط فنی این کارکرد، زمان آن، فضای آن و سرعت آن، بلکه بدون آن که حقیقتاً متوجه شویم، در خود مفهوم آن نیز تغییر به وجود آمده است. به یاد آوریم که دگرگونی‌های تکنیکی، علمی و اقتصادی از همان دوره‌ی بعد از جنگ جهانی اول در اروپا ساختار توپولوژیک *respublica*، فضای عمومی و افکار عمومی را در هم ریخت. اما این دگرذیبی‌ها تنها روی ساختار توپولوژیک تأثیر نمی‌گذاشتند. آن‌ها حتا راه پیش فرض توپولوژی را کم‌کم مسئله انگیز می‌ساختند. یعنی وجود مکانی را و بنابراین پیکره‌های قابل تشخیص و تثبیت توسط زبان، چیزی عمومی یا آرمانی اجتماعی را. آن‌ها به قول معروف با به بحران کشیدن دموکراسی لیبرالی، پارلمانی و سرمایه‌داری، راه را برای توتالیتراریسم هموار می‌سازند، سه توتالیتراریسمی که سپس با هم متحد می‌شوند، مبارزه می‌کنند و یا با هزار و یک شکل باهم ترکیب می‌شوند.

اما امروزه این دگرگونی‌ها به طرز غیر قابل تشخیص و در ابعادی وسیع گسترش یافته اند به طوری که چنین روندی را نمی توان با توسعه افزایی توضیح داد چنان چه تحت این نام رشدی منسجم و ممتد را در نظر داشته باشیم. آن چیزی را که دیگر نمی توانیم به سنجیم، شکافی است که ما را از هم اکنون از قدرت های رسانه ای دور می سازد. قدرت هایی که در سال های ۱۹۲۰ یعنی پیش از پیدایش تلویزیون فضای عمومی را عمیقاً دگرگون می ساختند، اختیار و نمایندگی منتخبان را تضعیف می کردند، گستره ی گفت و گوها و شور و تبادل و تصمیم گیری های پارلمانی را تقلیل می دادند. حتا می توان گفت که آن نیروها از همان زمان، دموکراسی انتخاباتی و نقش نمایندگی سیاسی را در شکلی که حداقل امروزه می شناسیم زیر سوال می بردند. اگر در تمام دموکراسی های غربی، روند عمومی به سوی آن است که سیاستمدار حرفه ای و یا فرد حزبی را تحت این عنوان محترم نشمارند، علت آن، این کمبود شخصی و یا آن خطا کاری، این بی کفایتی و یا آن اقتضاح سیاسی نیست، مواردی که ضمناً امروزه بهتر شناسایی می شوند و اخبار آن ها وسیعاً پخش می گردد و غالباً نیز نه از پیش ساخته و پرداخته بلکه محصول خود قدرت ارتباط جمعی می باشد. بلکه علت این است که سیاستمدار بیش از پیش و یا صرفاً به یک شخصیت نمایشی رسانه های عمومی تبدیل شده است، در زمانی که دگرگونی فضای عمومی دقیقاً به وسیله ی همین رسانه ها باعث از دست رفتن بخش اصلی قدرت و کاردانی او شده است که پیش از آن از ساختارهای نمایندگی پارلمانی و دستگاه های حزبی مرتبط با آن به دست آورده بود. این توانایی و کاردانی او هر اندازه باشد، سیاستمدار حرفه ای طراز کهن امروزه می رود به یک شخصیت ساختاراً بی کفایت تبدیل شود. و این همان نیروی رسانه ای است که این ناتوانی و بی کفایتی سیاستمدار سنتی را در آن واحد هم محکوم می کند و هم تولید می کند و هم آن را توسعه می بخشد. از یک سو قدرتی مشروع را از او سلب می کند که از فضای سیاسی سابق (حزب، پارلمان و غیره) به دست آورده است و از سوی دیگر او را ناگزیر می سازد به سایه ای ساده، اگر نه به عروسکی، تبدیل شود در صحنه ی نمایش سخنپردازی های تلویزیونی. او را یک بازیگر سیاسی تصور می کردیم ولی بیم آن می- رود و این چیزی آشناست برای ما، که او چیزی بیش از یک بازیگر تلویزیونی نباشد (\*۲).

### اشباح فوج وار بازگشته اند....

به نام جنگ بین المللی یا داخلی- بین المللی همواره باید به خاطر آورد که امروزه جنگ های اقتصادی، جنگ های ملی، جنگ اقلیت ها، افسارگسیختگی نژادپرستی و بیگانه ستیزی، درگیری های قومی و کشمکش های فرهنگی و مذهبی، اروپای موسوم به دموکراتیک و کشورهای جهان را به جان هم می اندازند. اشباح فوج وار بازگشته اند: ارتش هایی از همه ی اعصار، نهفته در لباس های مبدل با نشانه های واپس گرایانه ی شبه نظامی و فوق تسلیحاتی پسا مدرن (انفرماتیک، نظارت تام بصری و ماهواره ای، تهدید اتمی و غیره). تسریع کنیم، فرای این دو نوع جنگ (داخلی و بین المللی) که حتا دیگر نمی توان مرز میان آن ها را تشخیص داد، تصویر این فرسودگی فرای فرسایش را سیاه تر کنیم. با ترسیم خطی، از احتمالی نام بریم که شور و شعف سرمایه داری دموکرات یا سوسیال دموکرات را هم سان کورترین و هذیانی ترین توهمات و یا آشکارترین تزویر در لفاظی های صوری یا حقوقی در باره ی حقوق بشر، می سازد. موضوع تنها این نخواهد بود که به قول فوکویاما «شواهد تجربی» را جمع کنیم و کافی نخواهد بود که روی انبوه داده هایی انکارناپذیر انگشت گذاریم که این تصویر می تواند ترسیم یا افشا کند. طرح موجز مسئله حتا به معنای تحلیلی نخواهد بود که لازمه ی آن پرداختن به همه ی جهات آن باشد. بلکه به مفهوم تفسیر دوگانه می باشد یعنی خوانش هایی را این تصویر می طلبد که با هم در رقابت باشند و ما را به مشارکت در آن ها ناگزیر کنند. اگر از ابتدا اجازه می داشتیم در یک پیام تلگرافی ده نکته ای آفت های ناشی از «نظم نوین جهانی» را نام ببریم احتمالاً امکان این می بود که نکته های زیر را برشمردیم :

### ده آفت «نظم نوین جهانی»

۱- بی کاری. این بی نظمی کم و بیش حساب شده ی بازار جدید، تکنولوژی های جدید و جنگ رقابتی نوین جهانی، بدون تردید، همانند کار و تولید، شایسته ی نامی دیگر است. به ویژه آن که دورکاری (کار کردن از راه دور- مترجم) واقعیتی را تثبیت می کند که هم شیوه های سنتی و هم تقابل مفهومی میان کار و غیرکار، میان فعالیت و شغل و غیر آن ها را مغشوش می سازد. این بی نظمی منظم

هم تحت انقیاد می‌باشد، هم مورد محاسبه قرار می‌گیرد و هم «اجتماعی» گردیده است یعنی غالباً مورد انکار قرار می‌گیرد و هم غیرقابل پیش‌بینی می‌باشد، همانند رنج، رنجی که باز هم بیش‌تر رنج می‌کشد زیرا سرمشق‌ها و زبان مأنوسش را از دست داده است، از لحظه‌ای که دیگر خویشتن را در نام کهنه شده‌ی بی‌کاری و در صحنه‌ای که از مدت‌ها پیش نام‌گذاری کرده است، نمی‌شناسد. نقش بی‌فعالیتی اجتماعی و بی‌کاری و یا زیر اشتغال وارد عصری نوین شده است. سیاستی دیگر را می‌طلبد و مفهومی دیگر را. «بی‌کاری نوین» در شکل‌های تجربی و چگونگی محاسبه‌اش به همان اندازه با بی‌کاری تشابه‌ی کم دارد که آن چه در فرانسه‌ی امروز فقر جدید می‌نامند می‌تواند با فقر تشابه داشته باشد.

۲- **طرد انبوه شهروندان بی‌خانمان (homeless)** از هر گونه مشارکت در زندگی دموکراتیک کشورها، اخراج و یا تبعید آن همه پناهنجی از وطن رانده و مهاجر به بیرون از سرزمین‌هایی که ملی‌نمیده می‌شوند، خبر از تجربه‌ای نوین از مرزها و هویت ملی و مدنی می‌دهند.

۳- **جنگ اقتصادی** بی‌رحمانه‌ای میان کشورهای اتحادیه‌ی اروپا، میان آن‌ها و کشورهای اروپای شرقی، میان اروپا و ایالت متحده آمریکا و میان اروپا، ایالات متحده و ژاپن درگیر است. این جنگ بر همه چیز و نخست بر سایر جنگ‌ها فرمان می‌راند زیرا حاکم بر تفسیر عملی و اجرای نا‌پی‌گیر و نابرابرانه‌ی حقوق بین‌المللی است. در این مورد می‌توان نمونه‌هایی فراوان در دهه‌ی گذشته پیدا کرد.

۴- **ناتوانی در تسلط یافتن بر تضادها** در مفهوم، هنجارها و واقعیت بازار لیبرالی. (موانع ایجاد شده توسط سیاست‌های حمایتی و رقابت دولت‌های سرمایه‌داری در دخالت‌گری برای حمایت از اتباع ملی خود، از غربی‌ها و یا به طور کلی از اروپائیان در مقابل دستمزدی ارزان که غالباً از حمایت اجتماعی مشابه بر برخوردار نمی‌باشد). چگونه می‌توان در بازار رقابت جهانی از منافع خاص خود دفاع کرد و در عین حال ادعای حراست از «دستاوردهای اجتماعی» خود را نمود و...؟

۵- **تشدید بدهی خارجی** و سایر ساز و کارهای مشابه و مرتبط با آن بخشی عظیم از بشریت را به گرسنگی و یا درماندگی می‌رانند. به این ترتیب که سمت و سوی آن‌ها در جهت طرد هم‌زمان انسان‌ها از بازاری می‌باشد که چنین منطقی در پی گسترش آن است. این نوع تضادها محصول نوسان‌های سیاست‌های منطقه‌ای می‌باشند حتا اگر این سیاست‌ها همراه با گفتار در باره‌ی رشد دموکراسی (دموکراتیزاسیون - مترجم) و حقوق بشر باشند.

۶- **صنعت و تجارت تسلیحات** (در حد «متعارف» آن و یا پیچیده‌ترین تکنولوژی‌های از راه دور) نقش تنظیم‌کننده‌ی متعارف را در پژوهش‌های علمی، در اقتصاد و در اجتماعی شدن کار ایفا می‌کنند. مگر از طریق یک انقلاب تصوراتناپذیر، نمی‌توان تولید و تجارت اسلحه را متوقف کرد و یا کاهش داد بدون آن که با خطرهای بزرگ و در وهله‌ی اول با تشدید بی‌کاری مورد بحث مواجه نشد. و اما قاچاق اسلحه تا میزانی (محدود) که بتوان تازه آن را از تجارت «متعارف» تمیز داد، مقام اول را پیش از قاچاق مواد مخدر که همیشه با آن دیگری بیگانه نیست، احراز می‌کند.

۷- **توسعه (Dissémination «بذرافشانی» - مترجم) تسلیحات اتمی** در خود کشورهایی که می‌گویند خواهان محدود کردن آن هستند، همان طور که تا مدت‌ها به وسیله‌ی ساختارهای دولتی قابل کنترل بود، دیگر امکان‌پذیر نیست. رشد تسلیحاتی نه تنها از کنترل دولتی خارج شده بلکه بازار علنی اسلحه را نیز لبریز کرده است.

۸- **جنگ‌های قومی** (آیا هرگز نوعی دیگر از جنگ وجود داشته است؟) که با وهم و مفاهیم عتیق هدایت می‌شوند، رو به افزایش و تکثیراند. وهم مفهومی *fantasme conceptuel* و بدوی نسبت به قومیت، دولت-ملت، حاکمیت ملی، مرزهای کشوری، خاک و خون. کهنه‌گرایی به خودی خود چیز بدی نیست و بدون تردید از نیروی ذخیره‌ای تقلیل‌ناپذیر برخوردار است. اما چگونه می‌توان منکر آن شد که وهم مفهومی بیش از هر زمان دیگر - اگر بشود گفت- به وسیله‌ی روند انفصال‌ناشی از تکنیک‌های از راه دور، و در خود زمینه‌ی هستی-موقعیت-شناسی مفروض، کهنه و نسخ شده است. منظور ما از هستی-موقعیت-شناسی (*ontologie* - مترجم)، اصلی اولیه است که ارزش هستی‌شناختی هستی حاضر (کس- *on*) را به صورتی انفکاک‌ناپذیر، با موقعیت و وضعیت آن و با مکانی (*topos* - مترجم) پیوند می‌دهد که به طرز ثابت و قابل تعریف تعیین می‌شود. (*Topos*)، به معنای سرزمین، خاک، شهر و پیکره به طور کلی است). روند انفصال چون به طرز نامتعارف و بیش از پیش متمایز و پرشتاب توسعه می‌یابد (این همان شتابی است که فراسوی قواعد سرعت، فرهنگ بشری را تا کنون مطلع ساخته است)، به طریق اولی به اصل و ریشه‌ها بر می‌گردد یعنی به همان اندازه «کهنه» است که کهنه‌گرایی‌ای که از ابتدا بیرونش می‌راند. این در واقع شرط مساعد برای برقرار کردن ثباتی است که روند انفصال پیوسته به جریان می‌اندازد. هر استواری در یک مکان به معنای تثبیت و رسوب است. پس می‌بایست که تمایز (*différence* - مترجم (۱)) محلی یا فاصله‌گذاری (۲) ناشی از جا-به-جا شدن (۳)، حرکتی آفریننده، جاسازی کند و مکان دهد. هر ریشه‌دوانی ملی،

به عنوان مثال، در ابتدا در خاطره یا اضطراب مردمی ریشه می‌دواند که جا-به-جا شده‌اند و یا جا-به-جا پذیرند. «*out of joint*» تنها زمان نیست بلکه فضا نیز هست، فضایی در زمان، فاصله‌گذاری.

**۹- قدرت فزاینده ی دولت- شیخ‌ها.** چگونه می‌توان قدرت فزاینده و بی حد و حصر و بنابراین جهانی این دولت- شیخ‌ها که فوق‌العاده مؤثر و خالصانه سرمایه داری هستند یعنی قدرت مافیا و شرکت عاملان مواد مخدر در تمام قاره‌ها و از جمله در کشورهای سابق اروپای شرقی به اصطلاح سوسیالیستی را نادیده گرفت؟ این دولت- شیخ‌ها در همه جا نفوذ کرده و خود را عادی جلوه می‌دهند، تا حدی که دیگر نمی‌توان به دقت آن‌ها را از هم تمیز داد و یا حتا آشکارا آن‌ها را از فرایندهای دموکراتی کردن تفکیک کرد. (به عنوان مثال صحنه ای را در نظر بگیریم که طرح ساده و تلگرافی آن عبارت است از تاریخ یک مافیای- سیسیلی- به ستوه آمده- توسط- فاشیسم- دولت- موسولینی- که- نتیجتاً- به طور- فشرده- و- سمبولیک- با- متفقین- اردوگاه- دموکراسی- در- دو طرف- اقیانوس - اطلس- متحد می‌شود- و همچنین- در- نوسازی- دولت- دموکرات- مسیحی- ایتالیایی- که- امروز- در- یک شکل‌بندی- نوین- از- سرمایه- وارد شده است- شرکت میکند و حداقلی که می‌توان در باره‌ی این شکل‌بندی نوین سرمایه گفت این است که بدون اهمیت دادن به تبارنامه ی آن، چیزی دستگیرمان نخواهد شد). تمام این رخنه کردن‌ها اصطلاحاً «بحرانی» را می‌گذرانند و بدون تردید به ما اجازه می‌دهند تا در باره‌ی آن‌ها صحبت و تحلیلی را آغاز کنیم. این دولت- شیخ‌ها نه تنها بافت اجتماعی- اقتصادی و گردش عمومی سرمایه را بلکه همچنین نهادهای دولتی و بین‌المللی را نیز مورد تهاجم قرار داده‌اند.

**۱۰- حقوق بین‌المللی.** زیرا به ویژه و باز هم به ویژه باید وضع کنونی حقوق بین‌المللی و نهادهای آن را مورد تحلیل قرار داد. این نهادهای بین‌المللی با وجود پیش رفت انکارناپذیرشان و با وجود این که به صورتی خوش اقبال کمال پذیر می‌باشند، حداقل از دو محدودیت رنج می‌برند. اولین و بنیادی‌ترین آن‌ها ناشی از آن است که قواعد، اساس‌نامه و تعریف رسالت آن‌ها وابسته به فرهنگ تاریخی معین است. آن‌ها را نمی‌توان از پاره‌ای از مفاهیم فلسفی اروپایی تفکیک کرد و مشخصاً از مفهومی از حاکمیت دولتی یا ملی که تبارنامه ی آن هر چه مناسب تر و نه تنها در شکل نظری- حقوقی یا نظریه پردازانه بلکه به طور مشخص، عملی و عملاً روزمره، آشکارا در حال بسته شدن است. محدودیت دیگر پیوندی فشرده با اولی دارد: این حقوق بین‌المللی که در زمینه ی اجرایی مدعی جهان شمولی است، وسیعاً تحت سلطه‌ی تعدادی از دولت- ملت های مشخص قرار دارد. به تقریب، همواره قدرت تکنیکی- اقتصادی و نظامی این دولت‌ها است که تدارک می‌بیند و به مورد اجرا می‌گذارد و به عبارت دیگر تصمیم می‌گیرد و یا همان طور که به انگلیسی می‌گویند تکلیف را مشخص می‌کند. هزار و یک نمونه ی تازه یا کمتر تازه در مورد مشاوره‌ها و قطع نامه های سازمان ملل و یا در باره‌ی به اجرا درآوردن آن‌ها («*enforcement*») این حقیقت را به فراخ ثابت می‌کند که نا انصافی، نا پیگیری و نابرابری دولت‌ها در برابر قانون و سیادت طلبی متکی به قدرت نظامی بعضی دولت‌ها در خدمت به حقوق بین‌المللی، همان چیزی است که هر ساله و روزانه باید مورد توجه قرار گیرد (\*۳).

این داده‌ها در بی‌اعتبار ساختن نهادهای بین‌المللی کفایت نمی‌دهند. عدالت بر عکس ایجاب می‌کند که به بعضی از کسانی که در جهت تکمیل و رهایی این نهادها همت می‌گمارند، احترام بگذاریم. نهادهایی که هرگز نباید چشم امید از آن‌ها فرو بست. و این گونه نشانه‌ها هر چند ناچیز، ناسره و مبهم باشند، اما با این همه ایده‌ی حق مداخله جویی در زمان ما را باید تکریم کرد. مداخله‌جویی به نام چیزی که به طور مبهم و غالباً مزورانه بشر دوستی می‌نامند ولی قادر است حاکمیت دولتی را در پاره‌ای از شرایط محدود سازد. این نشانه‌ها را به فال نیک می‌گیریم و در عین حال هوشیارانه مراقب اعمال نفوذ و دخل و تصرف‌هایی می‌باشیم که در مورد همین نوآوری‌ها به کار گرفته می‌شوند.

### «بین‌الملل نوین» و یک «روح» مارکسیستی

اکنون هر چه نزدیک تر باز می‌گردیم به موضوع بحث‌مان. عنوان جزء گفتار من یعنی «بین‌الملل جدید» ارجاع به یک دگرگونی ژرف طی مدت زمان طولانی در حقوق بین‌الملل، در مفاهیم و در گستره‌ی دخالت جویانه‌ی این حقوق می‌کند. همان طور که مفهوم حقوق بشر آرام طی سده‌ها و در پس تکان‌های سیاسی- اجتماعی مشخص گردید (در مورد حق کار یا حقوق اقتصادی، حقوق زنان، کودکان و غیره) حقوق بین‌المللی نیز اگر دست کم پای بند عقیده‌ی دموکراسی و حقوق بشری باشد که اعلام می‌کند، باید حیطه ی عمل‌کرد خود را تا در بر گرفتن گستره‌ی اقتصادی و اجتماعی جهانی و فرای حاکمیت دولت‌ها و دولت- شیخ‌ها که در باره ی شان صحبت کردیم، توسعه دهد و متنوع سازد.

بر خلاف ظاهر آن، چیزی را که در این جا می‌گوییم صرفاً یک مطلب ضد دولتی نیست چون در شرایطی معین و محدود، آن ابر دولتی (۴) که به شکل یک نهاد بین‌المللی درآید همواره قادر به تهدید اعمال تصرف جویانه و خشونت بار بعضی نیروهای اجتماعی- اقتصادی خصوصی خواهد بود. اما بی آن که الزاماً بر تمام گفتار سنت مارکسیستی (که در ضمن پیچیده، تکامل‌پذیر و نامنجم است) در باره‌ی دولت و تصاحب آن توسط یک طبقه ی حاکم، در باره‌ی تمایز میان قدرت دولتی و دستگاه دولتی، در باره ی پایان نقش سیاست، «پایان سیاست» یا زوال دولت (\*۴)، مهر تأیید زده باشیم و از سوی دیگر بی آن که نسبت به ایده‌ی مقوله ی حقوقی بدگمان باشیم، باز هم می‌توان از «روح» مارکسیستی الهام گرفت، جهت نقد به اصطلاح خودمختاری قوه‌ی قضایی و افشای بی وقفه ی اعمال فشار و نظارت بر مقامات بین‌المللی توسط دولت- ملت‌های مقتدر و توسط تراکم‌های سرمایه‌ی تکنیکی- علمی، سرمایه ی نمادین و سرمایه ی مالی، سرمایه های دولتی و سرمایه های خصوصی.

یک «بین‌الملل نوین»، خود را از میان این بحران‌های حقوق بین‌الملل جست و جو می کند و از هم اکنون محدودیت‌های گفتاری در باره ی حقوق بشر را بر ملا می سازد. یعنی تا زمانی که قانون بازار، «بدهی خارجی»، نابرابری توسعه ی تکنیکی- علمی، نظامی- اقتصادی حافظ این نابرابری واقعی و هولناک باشد که امروزه بیش از هر زمان دیگر در تاریخ بشریت شاهد آن می باشیم، آن گفتار حقوق بشری نارسا باقی خواهد ماند، گاهی مزورانه و در هر حال صوری و ناپیگیر است. زیرا در زمانی که بعضی‌ها تبلیغ ننو- انجیلی (néo-évangéliste – مترجم) می کنند و با جسارت به ترویج آرمانی به نام دموکراسی لیبرالی می پردازند - دموکراسی ای که از دید آن‌ها به خویشتن خود یعنی به آرمان تاریخ بشری نایل آمده است - باید فریاد برآورد که در طول تاریخ زمین و بشر، هرگز خشونت، نابرابری، محرومیت، قحطی و بنابراین ستم اقتصادی بر این همه از موجودات اعمال نشده است. به جای سرود خواندن برای ظهور آرمان دموکراسی لیبرالی و بازار سرمایه داری در شادمانی پایان تاریخ و به جای جشن گرفتن برای پایان «ایدئولوژی‌ها» و پایان بیانیه‌های بزرگ راه‌ی‌بخش، هیچ گاه نباید این داده‌ی بدیهی و درشت بینانه ای را که از درد و رنج مشخص و بی‌شمار بر آمده است، بی‌اهمیت شمرد: هیچ پیش رفتی هرگز نمی تواند با حرکت از ارقام و آمار، به طور مطلق این حقیقت را نادیده انگارد که هرگز تا کنون این همه انسان روی زمین از زن و مرد تا کودک، تحت ستم و قحطی و نابودی قرار ننگرفته‌اند. (و عجالتاً و متأسفانه باید مسئله ی سرنوشت زندگانی موسوم به «حیوانی»، زندگی و هستی «حیوانات» در تاریخ را که در ضمن از مسئله ی قبلی نیز تفکیک - پذیر نمی‌باشد، کنار بگذاریم. این مسئله همواره بسیار مهم بوده است و مطرح شدن آن در آینده و در سطحی وسیع غیر قابل احتراز خواهد بود).

### پی‌وندی نابهنگام، بدون حزب، میهن، ملیت مشترک...

«بین‌الملل نوین» صرفاً چیزی نیست که در پی این جنابیت‌ها، در جست و جوی حق بین‌المللی جدیدی باشد. «بین‌الملل نوین» پیوندی در هم نوایی، هم‌دردی و امیدواری است. پیوندی است همواره محرمانه و به تقریب مخفیانه، همان گونه که حول ۱۸۴۸ به وجود آمد (۵). پیوندی است که بیش از پیش آشکار می شود و نشانه های آشکار شدنش نیز *بیش از يك نشان* است. پیوندی است نابهنگام، بدون اساسنامه، بدون عنوان، بدون نام و به زحمت عمومی با این که مخفی نیست. پیوندی بدون قرارداد «*out of joint*»، بدون هماهنگی، بدون حزب، بدون میهن و ملیت مشترک است (بنابراین، قبل از هر گونه تعیین کنندگی ملی، در حین آن و فراسوی آن، پیوندی است بین‌المللی). پیوندی است بدون شهروندی مشترک و بدون تعلق به طبقه ای.

آن چه در این جا بین‌الملل جدید نامیده می شود، یاد آورنده ی دوستی در ائتلافی بدون نهاد است، در بین کسانی که اگر حتا به بین‌الملل سوسیالیستی - مارکسیستی، به دیکتاتوری پرولتاریا و نقش پیامبرانه و فرجام شناسانه ی اتحاد پرولتاریای سراسر جهان دیگر اعتقادی ندارند و یا هیچ گاه نداشته اند، اما با این همه، در الهام گرفتن از حداقل یکی از روح های مارکسیستی ادامه می دهند (چون اکنون می دانند که بیش از يك روح وجود دارد). با این هدف که تحت اسلوبی نو، معین و واقعی ائتلاف کنند حتا اگر این ائتلاف دیگر شکل حزبی و یا بین‌المللی کارگری به خود نمی‌گیرد. ائتلافی که در شکل تقابل یا توطئه به نقد (نظری و عملی) وضع حقوق بین‌المللی، مفهوم های دولت و ملت می‌پردازد. به عبارت دیگر، با هدف نوسازی این نقد و به ویژه در جهت رادیکال کردن آن.

دو تفسیر از «تصویر سپاه»، ده آفت، امر سوگ و نوید ...

امروزه، در باره ی آن چه که «تصویر سیاه»، ده آفت، امر سوگ و نوید نامیده ایم، نویدی که آن تصویر سیاه، ظاهراً با توضیح و تشریح، در میان می گذارد، می توان دست کم، دو گونه تفسیر ارایه داد. میان این دو تفسیر ناسازگار که در رقابت با هم اند، چگونه انتخاب کنیم؟ چرا نمی توانیم انتخاب کنیم؟ چرا نباید انتخاب کنیم؟ در هر دو مورد، سرنوشت وفاداری به يك روح از روح های مارکسیسم در اینجا رقم می خورد: به یکی، به این و نه به آن.

۱. تفسیر اولی که هم سنتی ترین و هم ناسازه ترین آن است، هم چنان در منطق ایدئالیستی فوکویاما باقی می ماند. اما برای استنتاج دیگری از آن موقتاً این فرضیه را بپذیریم که نابسامانی های دنیای کنونی ما چیزی جز میزان شکاف بین واقعیت تجربی از یکسو و ایده آل نظم دهنده از سوی دیگر نیست. چه این ایده آل را بسان فوکویاما تعریف کنیم و چه آن را دقیق تر کرده و مفهومش را تغییر دهیم، ارزش و بدهت این آرمان با نارسایی تاریخی واقعیت های تجربی به خطر نمی افتند. بدین سان، حتا با این فرض ایده آلیستی، برای افشای آن شکاف و یا تقلیل آن، برای تطبیق «واقعیت» با «ایده آل» در جریان فرایندی که ضرورتاً پایان ناپذیر است، توسل به روحی از نقد مارکسیستی امر عاجلی می باشد و باید بی نهایت ضروری باقی بماند. این نقد مارکسیستی، اگر چنان چه قادر باشیم آن را با شرایط جدید تطبیق دهیم، می تواند پویا باقی بماند، مثلاً در زمینه هایی چون شیوه های جدید تولید، از آن خود کردن (۶) توانایی ها و دانش های اقتصادی و فنی-علمی، شکل های صوری قضایی، گفتار و کردار حقوق ملی و بین المللی و مسایل جدید در باره ی شهروندی، ملیت و...

۲. تفسیر نومی از تصویر سیاه تابع منطق دیگری است. فرای «واقعیت ها»، فرای به اصطلاح «شواهد تجربی» و فرای آن چه که با ایده آل ناسازگار می باشد، مساله این است که در پاره ای از گزاره های اساسی اش، خود مفهوم ایده آل را باید به زیر سوال برد. دامنه ی آن به عنوان مثال می تواند در بر گیرنده ی مسایلی از این دست باشد: تحلیل اقتصادی از بازار، قوانین سرمایه و انواع سرمایه ها (مالی، نمادی یعنی بنابراین طیف های مختلف آن)، تحلیل از دموکراسی پارلمانی لیبرالی، از شیوه های نمایندگی و انتخابات، از مفهوم اصلی حقوق بشر، زن و کودک، از مفهوم های جاری برابری، آزادی و بویژه برابری (که بیش از همه سوال برانگیز است) و یا از مساله منزلت انسان و روابط میان انسان و شهروند. در عین حال، دامنه ی به زیر سوال کشیدن می تواند تقریباً تمامی مفهوم های ایده آل را در بر گیرد، حتی مفهوم انسان را (و بنابراین مفهوم آن چه که الهی و یا حیوانی است) و مفهوم معینی از دموکراسی را که پیش شرط آن است (و البته نمی گوئیم هر دموکراسی و یا باز هم دقیق تر دموکراسی ای که باید فوراً رسد (۷)). بدین سان، حتا با این فرضیه ی آخری، وفاداری به میراث يك روح مارکسیستی چون تکلیف باقی می ماند.

## من بر فضیلت سیاسی امر خلاف زمانه باور دارم

این ها دو دلیل متفاوت برای وفادار ماندن به روحی از مارکسیسم هستند. نباید آن ها را با هم جمع زد بلکه در هم تنید. آن ها، در جریان استراتژی پیچیده ای که بی وقفه باز سنجی می شود، باید خود را درگیر نمایند. سیاسی شدن مجددی در کار نخواهد بود. سیاستی از نوع دیگر به وجود نخواهد آمد. بدون این استراتژی، هر يك از این دو دلیل نامبرده می تواند به سخت ترین شرایط و حتی اگر بتوان گفت به بدتر از بد انجامد یعنی به نوعی ایدئالیسم تقدیر گرایانه و یا به فرجام شناسی انتزاعی و جزمی در برابر نابسامانی جهان.

پس این کدام روحی از مارکسیسم است؟ تصور این که چرا ما با تاکید بر روحی از مارکسیسم، رضایت خاطر مارکسیست ها و حتا به نسبت بیشتری دیگران را فراهم نمی آوریم، ساده می باشد. بویژه اگر منظور خود را روشن کنیم و به گوش برسائیم که این منظور ناظر بر روح های مارکس در کثرت شان می باشد، به معنای طیف ها، طیف های نابهنگام که نباید طرد شان کرد، بلکه آن ها را تمیز داد و برگزید، مورد نقد قرار داد، در پیش خود حفظ کرد و بازگشت شان را هموار نمود.

البته هیچ گاه نباید از دیده پنهان بماند که اصل گزینشی که در میان «اشباح» نقش راهنما و برقرار کردن سلسله مراتب را ایفا می کند، به نوبه ی خود و ناگزیر دست به عمل طرد هم خواهد زد. او حتا نابود هم خواهد ساخت. در شب بیداری و در مراقبت از اجدادش تا از دیگران. بیشتر در این لحظه ی معین تا در زمانی دیگر. به دلیل فراموش کاری (و مهم نیست از روی گناه باشد و یا بی گناهی)، به علت سپری شدن موعد قانونی مجازات تجاوز به عنف و یا به دلیل قتل، این شب بیداری حتا می تواند اشباح نوینی بی آفریند، اما در وهله ی نخست با گزینش در میان اشباح موجود، در بین نزدیکان و خودی ها، پس با کشتن مردگانی. و این، قانون



تناهی است، قانون تصمیم‌گیری و مسئولیت‌پذیری برای موجودات متناهی یعنی تنها برای زنده‌های میرنده‌ای که نزد آن‌ها تصمیم گرفتن، گزینش، مسئولیت‌پذیری، معنایی دارد، معنایی که باید از آزمون تصمیم‌ناپذیری (۸) بگذرد.

بدین خاطر است که گفتار ما در این جا به دل کسی نمی‌نشیند. لیکن در کجا آمده است که انسان تنها برای خوشایند دیگری باید چیزی بگوید، بی‌اندیشد و یا بنویسد؟ و باید ما را خیلی بد فهمیده باشد آن کس که در این رفتار پر مخاطره‌ی ما در این جا گونه‌ای پیوستن - دیررس - به - مارکسیسم را تشخیص دهد. راست است که امروز، در این جا و در حال حاضر، دعوت به خلاف زمان و خلاف جریان در شکل‌پدیدار نابهنگامی که آشکارتر و عاجل‌تر از همیشه است، کمتر از هر زمان دیگری برای من نامحسوس می‌باشد. اما از هم اکنون می‌شنوم: «درود بر مارکس! حالا وقت آن است؟» و یا از سوی دیگر «سر انجام وقتش رسیده، اما چرا آن قدر دیر؟». من بر فضیلت سیاسی امر خلاف زمانه باور دارم. و اگر امر خلاف زمانه‌ی دارای اقبال کم و بیش حساب شده‌ای نباشد که سر وقت فرا رسد، در این صورت زودرس بودن يك استراتژی (سیاسی یا چیز دیگری) باز هم می‌تواند شهادت دهد و دقیقاً در باره‌ی عدالت، یا حداقل در مورد عدالتی که مطالعه می‌شود و ما در بالا گفتیم که باید به دگر سازی قاعده‌ی آن پرداخت، عدالتی که به حق و حقوق تقلیل نمی‌یابد.

اما این انگیزه‌ی اصلی ما را در این جا تشکیل نمی‌دهد و سرانجام می‌بایست با ساده‌نگری این شعارها قطع رابطه کرد. آن چه که مسلم است، این است که من مارکسیست نیستم، همان طور که مدت‌ها پیش، به خاطر آوریم، فردی این جمله را گفته بود و انگلس آن را از حافظه‌ی خود نقل کرد. آیا هنوز می‌بایست به مرجعیت مارکس توسل جویم تا بتوانیم بگوییم: «من مارکسیست نیستم؟» یا چه معیاری يك گفته‌ی مارکسیستی را می‌توان تشخیص داد؟ و چه کسی می‌تواند هنوز بگوید که «من مارکسیست هستم»؟

## آن روح نقد رادیکال و خود دگرگون ساز

استمرار در الهام گرفتن از روحی از مارکس و وفاداری به آن چیزی خواهد بود که همواره از مارکسیسم در بنیان و از ابتدا يك نقد رادیکال ساخته است، یعنی روشی که آمادگی انتقاد از خود را دارد. این نقد اصولاً و صریحاً از خود می‌خواهد که راه تغییر و دگرگون سازی خود، راه ارزش‌یابی مجدد از خود و راه تفسیر دوباره‌ی خود را باز بگذارد. این گونه «برای خود پندیرا شدن» روح انتقادی ضرورتاً ریشه خواهد دوانید در زمینی که هنوز انتقادی نیست و حتی ماقبل انتقادی نیز نمی‌باشد.

این نوع روح انتقادی فرا تر از يك سبک کار می‌رود اگر چه سبک کاری هم هست. این نوع روح انتقادی از روحی از «منوران» (۹) که چشم از آنان نباید پوشید، ارث می‌برد. ما این روح را از دیگر روح‌هایی که در جسم يك آئین مارکسیستی پرچین می‌کنند، متمایز می‌سازیم: از به اصطلاح ادعایش به مثابه‌ی تمامیتی نظام‌یافته، متافیزیکی یا هستی‌شناسانه (خاصه در شکل «روش دیالکتیکی» و یا «دیالکتیک مارکسیستی») تا آن چه که به مفاهیم اساسی یعنی مفهوم کار، شیوه‌ی تولید، طبقه‌ی اجتماعی و سرانجام به تمام تاریخ و دستگاه‌هایش برمی‌گردد. (دستگاه‌هایی که یا به صورت پروژه طرح شدند و یا واقعیت داشتند چون بین الملل‌های جنبش کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، حزب واحد، دولت و سرانجام هیولای توتالیتیر).

زیرا اگر بخواهیم به عنوان يك «مارکسیست تمام عیار» صحبت کرده باشیم، باید بگوییم که ساختارشکنی هستی‌شناسی مارکسیستی تنها به لایه نظری - خیال‌پردازانه‌ی بیکره‌ی مارکسیستی برخورد نمی‌کند بلکه به هر چه که او را به عینی‌ترین تاریخ دستگاه‌ها و استراتژی‌های جنبش کارگری جهانی وصل می‌کند، می‌پردازد. و این ساختارشکنی در تحلیل‌نهایی فرایندی روش‌مندانه و نظری است. و این ساختارشکنی، در امکان پذیر بودنش و هم چنین در آزمون ناممکن بودنش که همواره جزئی از آن را تشکیل خواهد داد، هرگز با رویداد (۱۰) یعنی به بیان ساده با آن چه که فرا می‌رسد، بیگانه نیست. چند سال پیش در مسکو، برخی از فیلسوف‌های شوروی به من گفتند که بهترین ترجمه‌ی پرسترویکا *perestroika* باز همان ساختارشکنی (Déconstruction - مترجم) است. این تجزیه به ظاهر شیمیایی از روحی از مارکسیسم که می‌بایست نسبت به آن وفادار ماند از دیگر روح‌های آن که با تبسم می‌توان تشخیص داد که تقریباً همه چیز را جمع می‌زنند، متفاوت است.

مشی هدایت‌کننده‌ی ما به راستی امروز، مسأله‌ی شیخ است. چگونه شخص مارکس به شیخ برخورد کرده است؟ به مفهوم شیخ، طیف و یا بازگشت روح؟ چگونه آن را متعین کرده است؟ و چگونه آن را در ورای آن همه تعلل، کشاکش‌ها و تضادها با يك هستی‌شناسی پیوند داده است؟ و این چگونه پیوندی است؟ و رابطه‌ی این پیوند، این هستی‌شناسی با ماتریالیسم، با حزب، با دولت و با توتالیتیر شدن دولت چه می‌تواند باشد؟

## آزمونی ضرورتاً نامشخص، انتزاعی، کویری و در انتظار رویداد

انتقاد کردن و دعوت به انتقاد از خودی پایان ناپذیر، بار دیگر بدین معناست که همه را از تقریباً همه تمیز دهیم. حال اگر روحی از مارکسیسم وجود دارد که من هرگز آماده برای انصراف از آن نخواهم شد، تنها مقوله‌ی نقد و یا حالت پرسش جویانه نخواهد بود (چه یک ساختارشکنی مصمم باید خود را در این حالت قرار دهد حتماً اگر بداند که پرسش نه آخرین و نه اولین حرف است). بلکه این روح بیشتر نوعی گفته‌ی ایجابی رهایی بخش و **مسیحایی (۱۱)** و گونه‌ای آزمودن نویدی است که بر حسب آن می‌توان از جزم اندیشی و حتی از هر جبر گرایی متافیزیکی-مذهبی و از هر **مسیحاییسم** خلاصی یافت. و یک رویداد باید قولی به وفای عهد باشد یعنی در سطح «نظری» و یا «انتزاعی» باقی نماند، بلکه رویدادی بی‌آفریند، اشکال نوینی از فعالیت و عمل و سازماندهی و غیره را. گسست از «شکل حزبی» و یا از این یا آن نوع شکل دولتی یا بین‌المللی به معنای انصراف از هرگونه شکل سازماندهی عملی و موثر نیست.

با بیان این مطلب به مخالفت با دو گرایش غالب پرداخته‌ایم. **از یکسو**، مخالفت با هوشیارترین و متحد‌ترین بازنگری‌ها در مارکسیسم (بوژه توسط فرانسوی‌ها و حول آلتوسر) که بیشتر بر این باورند که مارکسیسم را باید از هر گونه فرجام‌شناسی اجتماعی و یا غایت‌شناسی پیامبرانه متمایز کرد (اما صحبت من دقیقاً تمیز دادن این یکی از آن دیگری است). **از سوی دیگر**، مخالفت با تفسیرهای ضد مارکسیستی که فرجام‌شناسی رهایی بخش خاص خود را دارند و به مارکسیسم محتوای هستی-بزدان‌شناسانه‌ای می‌دهند که همواره قابل ساختارشکنی بوده‌اند. یک اندیشه‌ی ساختار شکنانه، آن طور که مورد نظر من است، همواره بر تقلیل ناپذیری گفته‌ی ایجابی و بنابراین بر تقلیل ناپذیری نوید (۱۲) و وعده تأکید می‌ورزد، همان طور که بر غیر قابل ساختار شکن بودن مفهومی از عدالت (که در این جا باید از حقوق تفکیک شود **(۵\*)**) تأکید دارد.

چنین اندیشه‌ای نمی‌تواند بدون اصل انتقاد ریشه‌ای، پایان ناپذیر و بی‌نهایت (به لحاظ نظری و عملی، همان طور که گفتیم)، کارایی داشته باشد. چنین نقدی تعلق به یک جنبش تجربی دارد، تجربه‌ای باز به روی آینده مطلق چیزی که فرا می‌رسد. آزمونی که ضرورتاً نامشخص، انتزاعی و کویری است، که خود را بر ملا می‌کند و به نمایش می‌گذارد، که در انتظار دیگری، در انتظار رویداد (۱۴) است. در این آزمون، در شکل خالص صوری و در حالت نامعینی که دارد، همواره می‌توان قرابت‌های اساسی با نوعی از روح مسیحایی پیدا کرد. آن چه که ما در این جا و آن جا در باره‌ی **l'expropriation** می‌گوییم (یعنی آن تضاد ریشه‌ای که در هر سرمایه، هر مالکیت و یا در هر از آن خود کردنی (۱۵) وجود دارد و هم چنین در مفهوم‌های وابسته به آن‌ها و در وهله‌ی نخست در مفهوم ذهنیت آزاد و بنابراین در مورد رهایی که بر بنیاد آن‌ها تنظیم می‌شود) نیاز به حلقه‌ی رابطی ندارد. اگر بتوان گفت، درست بر عکس است زیرا این انقیاد است که (خود) را به «از آن خود کردن» وصل می‌کند.

## مسئولیت و ارثان مارکس

حال، وفاداری به روحی از مارکسیسم، این است مسئولیتی که طبعاً به طور اصولی بر عهده‌ی هر کس قرار می‌گیرد. بین الملل نوین که به سختی سزاوار نام جامعه مشترک است، تنها به سرزمین گم‌نامی تعلق دارد. اما امروز بنظر می‌رسد که این مسئولیت، حداقل در محدوده‌ی روشنفکری و آکادمیک، **الزاماً و بیش از همه**، و چون نمی‌خواهیم کسی را حذف کنیم می‌گوییم **مقدم‌تر و میرم‌تر**، بر عهده کسانی است که در دهه‌های گذشته توانسته‌اند در برابر سیادت جزم اندیشی و یا متافیزیک مارکسیستی در اشکال سیاسی و نظری آن، مقاومت کنند. و باز هم مشخص‌تر می‌گوییم، این مسئولیت بر عهده‌ی آن کسانی است که این مقاومت را اندیشیده و به مورد اجرا گذاشته‌اند بدون آن که تسلیم وسوسه‌های ارتجاعی، محافظه‌کارانه و نومحافظه‌کارانه، ضد علمی و قهقرایی گردند. کسانی که بر عکس همواره از تلاش به شیوه‌ی نقد مفرط باز نایستاده‌اند و اگر جسارت آن را داشته باشیم، به شیوه‌ی ساختار شکنانه رفتار کرده‌اند. آن‌ها بی‌آن که دست از ایده آل خود در زمینه‌ی دمکراسی و رهایی بردارند، بیشتر کوشش می‌کنند تا آن ایده آل را به گونه‌ای دیگر اندیشیده و به مورد اجرا گذارند.

## رویدادی بی‌سابقه در تمام تاریخ بشریت

مسئولیت در این جا بار دگر، مسئولیتِ وارث است. چه بخواهند، چه بدانند و یا ندانند، همه ی انسان های کره ی ارض، امروز به میزانی وارثان مارکس و مارکسیسم هستند. یعنی همان طور که لحظه ای پیش گفتیم، وارثان پروژه و یا نوید مطلقاً بی همانندی در شکل فلسفی و علمی اش. شکلی که اصولاً غیر مذهبی است، مذهب به معنای اثباتی آن، اسطوره ای نبوده، پس ملی نیز نمی باشد. زیرا، فرای میثاق با خلقی برگزیده، هیچ ملتی یا ناسیونالیسمی وجود ندارد که مذهبی یا اسطوره ای و یا به عبارت و سبب کلمه «عرفانی» (۱۶) نباشد. شکل این نوید و یا پروژه کاملاً یگانه باقی مانده است. رخ دادن آن هم استثنایی، هم جامع و هم زایل ناپذیر است. زایل ناپذیر است به گونه ای دگر، از طریق انکار و در جریان امر سوگ (۱۷) که تنها می تواند جا به جا نماید بدون آن که محور سازد در اثر ضربه ای تکان دهنده.

چنین رویدادی در تاریخ بی سابقه بوده است. در تمام تاریخ بشریت، در تمام تاریخ جهان و زمین، در تمام آن چیزی که می توان بطور عام تاریخ نامید، چنین رویدادی (و تکرار می کنم گفتمانی در شکل فلسفی - علمی که ادعای گسست از اسطوره، مذهب و «عرفان» ناسیونالیستی را دارد)، برای اولین بار و بطور انفکاک ناپذیری با شکل های جهانی سازماندهی اجتماعی پیوند برقرار می کند (حزبی با رسالت جهانی، جنبشی کارگری، اتحادیه ای از دولت ها و غیره). همه ی این ها همراه می شود با طرح مفهوم نوینی از انسان، جامعه، اقتصاد و ملت و چندین مفهوم دیگر از دولت و زوال آن.

هر چه می خواهند در باره ی این رویداد فکر کنند، در باره ی شکست آن که گاه دهشتناک تر از خود واقع است، هر چه می خواهند در باره ی مصیبت های فنی - اقتصادی و محیط زیستی که این رویداد به بار آورده و یا انحراف هایی که زمینه های توتالیتراریسم را فراهم کرده، تأمل کنند (در این مورد، کسانی از مدت ها پیش می گفتند که این ها دقیقاً انحراف های تصادفی یا ناشی از بیماری نبوده بلکه محصول گسترش ضروری يك منطق اساسی، يك قاعده شکنی بنیادین است که از بدو تولد حضور داشته است، که البته نظر ما در این مورد و بطور فشرده، بدون انکار فرضیه فوق، این است که این شکست معلول يك درمان هستی شناسانه ی طیف مانندی شبح می باشد) و سرانجام هر چه می خواهند در باره ی ضربه ی تکان دهنده ای که این رویداد در خاطره ی انسان ها پدید آورده فکر کنند، با این همه، باید اعتراف کرد که در پرتو این رویداد، تلاش یگانه ای به وقوع پیوست. حتماً اگر در شکل اعلام شده اش اجرا نشد، حتی اگر به سوی يك محتوی هستی شناسانه در زمان حال شتافت، با این وجود، نویدی مسیحایی و طراز نوین توانست مهر یگانه و افتتاحی خود را بر تاریخ بکوبد. و ما چه بخواهیم و چه نخواهیم و با هر اندازه شناخت از آن، نمی توانیم وارثان این رویداد نباشیم.

میراث بدون دعوت به مسئولیت پذیری وجود ندارد. ارث همواره تأکید مجدد بر بینی است، لیکن تأکیدی انتقادی، انتخابی که از صافی می گذرد. ما با نگارش عبارت دو پهلویی چون «وضعیت بین» (Etat de la dette : در زبان فرانسه Etat هم به معنای «دولت» است و هم به معنای «وضعیت» - مترجم) در زیر عنوان این نوشته، می خواستیم چند موضوع احتراز ناپذیر را اعلام کنیم و بیش از هر چیز، موضوع بینی زایل نشدنی و ادا نشدنی نسبت به یکی از روح هایی که در تاریخ به نام های خاص مارکس و مارکسیسم نقش بسته است. حتماً در آن جا که به رسمیت شناخته نشده است، حتماً در آن جا که مورد توجه قرار نمی گیرد و یا انکار می شود، این دین به کار موثر خود ادامه می دهد، به ویژه در زمینه ی فلسفه سیاسی که بطور ضمنی ساختار دهنده ی تمام فلسفه و یا تمام اندیشه در باره ی فلسفه می باشد.

### ساختار شکنی یا قرار گرفتن در روحی از مارکسیسم

بحث خود را به دلیل کمبود وقت، محدود به طرح پاره ای از خطوط آن چیزی می کنم که به عنوان مثال، ساختار شکنی نامیده اند، در شکلی که از ابتدا در جریان دهه های گذشته به خود او تعلق داشت یعنی ساختار شکنی از متافیزیک ها، از کلام محوری (۱۸)، از زبان شناسیسم (۱۹)، از آوا شناسیسم (۲۰)، یعنی راز زدایی (۲۱) یا رسوب زدایی (۲۲) از سلطه ی خود مختارانه ی زبان (یعنی آن گونه ساختار شکنی ای که در جریان آن، مفهوم دیگری ساخته و پرداخته می شود، مفهوم دیگری از متن و نشانه (۲۳)، از فنی شدن بنیادین آن ها ...).

این چنین ساختار شکنی در يك فضای ما قبل مارکسیستی غیر ممکن و غیر قابل تصور بود. ساختار شکنی، هیچ گاه، حداقل از نظر من، معنا و اهمیت دیگری جز رادیکال کردن ندارد که در عین حال، یعنی قرار گرفتن در سنت نوعی از مارکسیسم، قرار گرفتن در روحی از مارکسیسم. در گذشته، تلاشی در جهت رادیکال کردن مارکسیسم که ساختار شکنی نام دارد، صورت گرفت (که در آن جا، همان طور که بعضی ها مورد توجه قرار داده اند، نوعی مفهوم اقتصادی از اقتصاد متمایز *différance* و از *expropriation* نقش سازمان دهنده ایفا می کنند، هم چنان که مفهوم کار در پیوندش با تمایز و با امر سوگ، به طور عام، بازی می کند). اگر این تلاش در استراتژی ارجاع به مارکس با احتیاط و با امساک عمل می کرد و در ضمن به ندرت از در مخالفت بر می آمد، بدین علت بود که هستی

شناسی مارکسیستی، استناد به مارکس و مشروعیت گرفتن از او را قویاً توقیف (۲۴) کرده بود. این ها ظاهراً با اُرْتُدکسی، با دستگاه ها و استراتژی هایی جوش خورده بودند، به طوری که کمترین خطای شان تنها این نبود که تحت این عنوان ها برای خود آینده ای باقی نمی گذاشتند، بلکه نسبت به آینده نیز بیگانه بودند. منظور از جوش خوردگی نیز آن چسبندگی ساختگی ولی استواری است که همانا حضورش تمام تاریخ يك سده و نیم گذشته جهان و بنابراین تمام تاریخ نسل ما را رقم زده است.

اما رادیکال کردن همواره مدیون آن چیزی است که رادیکال می شود (\*۶). به همین خاطر است که من از یادمانه و از سنت مارکسیستی ساختارشکنی، از «روح» مارکسیستی آن صحبت کردم. البته این نه یگانه روح آن است و نه هر روحی از روح های مارکسیستی. نمونه های دیگری را باید طرح کنیم و مورد مذاقه بیشتری قرار دهیم که فرصت کوتاه است.

اگر عنوان دوم این کتاب، تاکید بر **وضعیت دین** (۲۵) می کند، باز به این خاطر است که مفهوم **تولت** Etat و وضعیت etat، با حرف اول بزرگ یا بدون آن را به صورت بحث انگیزی (پریلماتیک – مترجم) در آورم و این به سه صورت است:

### وضعیت دین به مارکس: بازگشت «جوجه تیغی بی قرار»

اولاً، در این باره ما به اندازه کافی تاکید کرده ایم. وضعیت دین، به عنوان نمونه به مارکس و مارکسیسم را نمی توان مانند ترازنامه یا صورت جلسه ی جامعی در شکلی ایستا و آماری، تهیه و تدوین کرد. این گونه حساب رسی ها را در يك جدول نمی آورند. مسئولیت پذیری انسان در تعهد اوست، تعهدی که بر می گزیند، تفسیر می کند و رهنمون می سازد. به صورتی عملی و کمال پذیر. با تصمیمی که چونان مسئولیتی اتخاذ می شود و به حکمی که از ابتدا چندگانه، نامتجانس، متضاد و منقسم است و بنابراین به حکم میراثی که راز خود را همواره حفظ کرده است. راز يك جنایت را. راز بانی آن جنایت را. راز کسی که به هاملت می گوید:

Ghost, I am thy Fathers Spirit,  
Doom'd for a certain term to walke the night;  
And for the day confin'd to fast in Fiers,  
Till the foule crimes done in my dayes of Nature  
Are burnt and purg'd away: But that I am; forbid  
To tell the secrets of my Prison-House;  
I could a Tale vnfold...

من روح پدر تو هستم،  
که برای برهه ای، شب ها محکوم به آوارگی شده ام  
و روزها را در بند شعله های سوزان به روزه بر سر می برم  
تا جنایات زشتی که در روزهای زندگانی جهانی ام  
روی داده اند به سوزد و پاک شود.  
ولی اگر از افشای رازهای زندان خود ممنوع نبودم  
سرگذشتی برایت نقل می کردم. (۲۶)

در این جا ظاهراً هر روحی که باز می گردد، از زمین می آید و همواره از آن جا می آید، از جایی مانند مخفی گاهی در زیر خاک (خاک خاکستر، خاک برگ، گور و زندان زمینی) و به همان جاست که بر می گردد، یعنی به سوی فروتنی و فرومایگی. در این جا، ما نیز باید هر چه نزدیک به زمین، بازگشت موجودی را در سکوت بگذرانیم، موجودی نه با سیمای آن موش پیر خاکی (Well said, old Mole)، و نه به صورت خارپشت بلکه در شکل يك «جوجه تیغی بی قرار» که روح پدر می خواهد او را با سحر و جادو دور کند از فاش شدن «رازهای جاودانی» در «گوش های زندگان فنا پذیر» (۲۷).

دین خارجی: نقد بازار و منطق های متعدد سرمایه

دوماً، دین دیگر. تا زمانی که مشکل «بدهی خارجی» را به صورت مستقیم، مسئولانه، مصمم و در حد امکان منظم مورد توجه و بررسی قرار ندهیم، تمام پرسش های مربوط به دموکراسی، بیانیه ی جهانی حقوق بشر و یا آینده بشریت چیز هایی بیش از دو رویی، خوش باوری و دلایل موجه صوری نخواهند بود. تحت این عنوان یا تحت این تصویر نمادین، موضوع بر سر سود است و در ابتدا سود سرمایه بطور عام، سودی که در نظم جهانی امروزی یعنی در بازار جهانی، انبوهی از بشریت را زیر یوغ خود در شکل جدید برده داری نگاه داشته است. و این همواره در شکل های سازماندهی دولتی و یا میان دولت ها به وقوع می پیوندد و مجاز شمرده می شود. اما مسایل دین خارجی و هر آن چه که این مقوله می تواند مجازاً تفهیم کند، بدون حداقل روحی از نقد مارکسیستی، نقد بازار و منطق های متعدد سرمایه و نقد آن چیزی که دولت و حقوق بین المللی را با این بازار پیوند می دهد، امکان پذیر نخواهد بود.

## دگرگونی تعیین کننده با ارجاع به پرسش انگیز زوال دولت

سوماً و سرانجام، یک دگرگونی تعیین کننده با تکوین و تدوین مجدد، ژرف و انتقادی مفهوم دولت، دولت – ملت، حاکمیت ملی و شهروندی... رابطه دارد. و این امر بدون ارجاعی دقیق و منظم به يك مسأله انگیز مارکسیستی و اگر نه به استنتاج های مارکسیستی، ناممکن است. مسأله انگیز و یا استنتاج های مربوط به دولت، قدرت دولتی و دستگاه دولتی و توهمات که نسبت به خودمختاری حقوقی آن ها در برابر نیروهای اجتماعی - اقتصادی وجود دارند و به همین ترتیب نیز در باره ی شکل های زوال و یا بهتر بگوییم نام گذاری مجدد و یا تعیین حد و مرزهای جدیدی برای دولت در فضایی که دیگر بر آن تسلط ندارد که در واقع هیچ گاه نیز کاملاً بر آن تسلط نداشته است.

### یادداشت های دریدا:

(۱\*) گفته ی آلن بلوم Allan Bloom، به نقل از میشل سوریا Michel Surya در نشریه خطوط *Lignes*. در آن جا سوریا به درستی خاطر نشان می کند که بلوم «استاد و مداح» فوکویاما بوده است.

(۲\*) دو نمونه ی تازه از میان سیل «اخبار»، به هنگام بازخوانی این صفحه ها. داستان دو «تخلف» کم و بیش حساب شده ای است که امکان بروز آن ها بدون واسطه و سیستم کنونی خبری غیر قابل تصور می بود. ۱- دو وزیر کابینه (به ابتکار یکی از همکارانشان) سعی در منعطف ساختن یک تصمیم دولتی می کنند که در حال اجرا بوده است و در مطبوعات (به خصوص رسانه های بصری) در باره ی نامه ی خصوصی (سری، «شخصی» و غیررسمی) که برای رییس دولت نوشته بودند و به رغم میلشان به وسیله ی مطبوعات فاش شده بود، «اظهار تأسف» می کنند. با این وجود، رئیس دولت، با این که ناراضی خود را از کار دو وزیر پنهان نمی کند، و در پی او کابینه ی دولت و مجلس ناگزیر از دنباله روی از این دو وزیر می شوند. ۲- وزیری دیگر از همین دولت در یک بداهه سرایی در برنامه ی صبحگاهی رادیو - تلویزیونی، خطبی می کند. مطلبی نابهنگام از زبانش جاری می شود و بلافاصله با واکنش شدید بانک مرکزی و یک سلسله روند های سیاسی- دیپلماتیک مواجه می شود. همچنین می بایست به تحلیل از نقش عواملی چون سرعت و نیروی رسانه ها در قدرت این با آن سوداگر فردی یا جهانی پرداخت. تماس های تلفنی این سوداگر و سخنان کوتاه تلویزیونی اش بیش از همه ی پارلمان های دنیا بر روی تصمیم گیری سیاسی دولت ها نقش بازی می کنند.

(۳\*) بر این نکته باید عدم استقلال سازمان ملل متحد را اضافه کرد، چه در زمینه ی مداخله های سیاسی، اجتماعی، آموزشی، فرهنگی و نظامی آن و چه حتا در مورد چگونگی سازمان دهی و مدیریت تشکیلاتی. زیرا باید دانست که سازمان ملل متحد بحران مالی شدیدی را می گذراند. دولت های بزرگ، همگی دین خود را نمی پردازند. نتیجه ی آن، راه اندازی کارزار برای جلب حمایت سرمایه های خصوصی، تشکیل «Councils» یا شرکت های سهامی (متشکل از رؤسای صنایع، تجارت و امور مالی) به منظور پشتیبانی از سیاست سازمان مللی است که تحت شرایط بیان شده یا نشده ای، می تواند (غالباً در این جا و آن جا ولی بیشتر در این جا تا آن جا) در جهت منافع بازار گام بردارد. در بیشتر موارد باید تأکید کرد که اصول راهنمای نهادهای بین المللی کنونی خود را با این منافع سازگار می کنند. چرا و چگونه و تا چه میزانی این کار را انجام می دهند و حد و مرز آن به چه معنایی است؟ این تنها پرسشی است که فعلاً در

(۴\*) در مورد این نکته ها رجوع کنید به ایتین بالیبار **Etienne Balibar**، «پنج بررسی درباره ی ماتریالیسم تاریخی»، انتشارات ماسپرو **Maspero**، پاریس، ۱۹۷۴ (و به خصوص به فصلی از آن درباره ی «اصلاح مانیفست کمونیست» و موضوعات مربوط به آن چون: «پایان سیاست»، «تعریف جدیدی از دولت» و «بیک پراتیک جدید سیاسی»، ص. ۸۳ و ادامه).

(۵\*) در باره ی تمایز میان «عدالت» و «حق»، من بار دیگر به خود اجازه می دهم که خواننده را به رساله ی «**نبروی قانون**»\* ارجاع دهم. ضرورت این تمایز به هیچ وجه باعث سلب صلاحیت از «حق» و ویژگی آن و رویکرد های جدید نسبت به آن نمی شود. بر عکس، چنین تمایزی ضروری به نظر می رسد زیرا پیش شرط هر گونه بازبینی و بازسازی است. بطور مشخص ضرورت این تفکیک در آن جا هایی احساس می شود که به راحتی صحبت از پر کردن، بدون تجدید بنیان کامل چیزی می کنند که امروزه «خلأ قانونی» می نامند. بنا براین، تعجب آور نیست اگر بیشتر مورد ها مربوط به مساله ی «**مالکیت بر حیات**»، میراث آن و نسل ها می شود (مسائل علمی، حقوقی، اقتصادی، سیاسی در رابطه با آن چه که ژنوم بشر می نامند یا درمان ژن، پیوند عضو، مادران حامل، جنین های یخ زده و غیره).

این تصور که مساله به سادگی بر سر پر کردن یک «خلأ قانونی» است، در حالی که باید در باره ی قانون، قانون قانون، حق و عدالت فکر شود و یا این تصور که کفایت «لوايح قانونی» جدیدی تصویب شوند تا «مساله حل» گردد، همه ی این ها به این میماند که اندیشه ی ایتیک را به یک کمیته ی ایتیک واگذار کنیم.

\* در «ساختار شکنی و امکان عدالت»

\* **Deconstruction and the Possibility of Justice, Rosenfeld, Carlson, Routledge, New York, 1992.**

(۶\*) اما «رادیکال کردن» در این جا به چه معناست؟ این بهترین واژه نیست. این اصطلاح به معنای حرکتی است که جلو تر می رود تا باز نایستد. اما مناسبت این واژه به همین جا ختم می شود. مساله بر سر بیشتر یا کمتر «رادیکال کردن» است تا چیز دیگری، زیرا داو، به راستی، مساله ی مبدأ و وحدت صوری آن است. مساله بر سر باز هم پیش روی در ژرفای رادیکالیته، بنیاد و مبدأ از طریق گام برداشتن در همان جهت واحد نیست. تلاش ما این است که راه به جایی بریم که نمودار «بنیاد»، «مبدأ» و «رادیکال»، در وحدت هستی شناسانه اش، چنان که همواره بر نقد مارکسیستی حاکم است، پرسش هایی را طرح کند که در گفتمان به اصطلاح مارکسیستی یا اساساً بررسی نشده اند و یا به اندازه کافی این بررسی انجام نگرفته است.

داوی که در این جا مشی راهنمای ما را تشکیل می دهد، یعنی مفهوم و نمودار شیخ، از مدت ها پیش تحت این نام و مساله انگیز هایی چون امر سوگ، ایده آلی کردن، تصمیم نا پذیری به مثابه شرط تصمیم گیری مسئولانه... اعلام شده بود. در این چه مناسبت دارد که بر روابط میان مارکسیسم و ساختار شکنی تأکید نمایم. این روابط از آغاز سال های ۱۹۷۰ در رویکردهای متفاوت و غالباً متضاد یا سازش ناپذیر اما بسیار فراوان تجلی پیدا کردند. چنان فراوان اند که من نمی توانم در این جا به طور عادلانه حق مطلب در مورد همه ی آن ها و دین خود را به آن ها ادا کنم.

علاوه بر تألیفاتی که موضوع اصلی شان مناسبات ساختار شکنی و مارکسیسم است (مانند کتاب میخائیل ریان **Michael Ryan**، به نام **مارکسیسم و ساختار شکنی، یک پیوند بحرانی** **Marxism and Deconstruction, A Critical Articulation** \* و کتاب ژان ماری بونوا **Jean-Marie Benoist** تحت عنوان **مارکس مرده** است \*\*، که در حقیقت بخش آخر آن، به رغم عنوان کتاب، سلامی به مارکس است و در عین حال عماداً «ساختار شکن» است و کمتر نفی گرا، بر خلاف حکم مرگی که صادر می کند) رساله های فراوانی نوشته شده اند که امکان سرشماری آن ها در این جا نیست. به عنوان نمونه اسامی نویسندگان زیر را می آوریم:

**J. - J. Goux, Th. Keenan, Th. Lewis, C. Malabou, B. Martin, A. Parker, G. Spivak, M. Sprinker, A. Warminski, S. Weber.**

\* **Johns Hopkins, University Press, 1982.**

\*\* **Gallimard, 1970.**

## یادداشت های مترجم:

(۱) *Différance*: تمایز. این واژه، از کنفرانس ۱۹۶۸ به بعد، یکی از نمادهای فلسفی دریدایی را تشکیل می دهد. از لحاظ تلفظ تفاوتی با کلمه فرانسوی *Différence* ندارد. اما از لحاظ نگارشی، به جای حرف *e* با حرف *a* ایتالیک نوشته می شود. بدین ترتیب، تمایز میان دو «تمایز» مشخص می شود.

«تمایز» دریدایی (که به پیش نهاد بابک احمدی، بهتر است بنویسیم «تمایوز» تا فرق آن با «تمایز» روشن شود\*)، دلالت به «عمل تمایز گذاری» می کند. بدین ترتیب، «تمایز» را به طور دینامیک و نه ایستا (استاتیک) مد نظر قرار می دهد. «تمایز» دریدایی، آن تمایزی است که در حال شدن می باشد و نه آن تمایزی که مستقر و تثبیت گردیده است. نزد دریدا، این «تفاوت» به ظاهر کوچک، از آن جا که فرایندی را مشخص می کند و نه چیزی را که تعریف شدنی، تعیین کردنی و فرا گرفتنی است، عمل «تمایز گذاری عقلانی» را بی اثر می کند. توسل به *Différance* امکان «بازی»، «انحراف» و «نا متعادلی» را در قلب دستگاه های تعقل گرای فلسفی وارد می نماید.\*

\* ساختار و تأویل متن - جلد ۲ - شالوده شکنی و هرمنوتیک بابک احمدی. ص ۳۸۷.  
\*\* برای مطالعات بیشتر رجوع کنید (به زبان فرانسه) به «واژگان دریدا»:

Le vocabulaire de Derrida, Charles Ramond, ellipses, Paris 2001.

- (۲) Espacement  
(۳) Déplacement  
(۴) Super-Etat  
(۵) منظور «اتحانیه کمونیست ها» است که یک سازمان «بین المللی» بود و در سال ۱۸۴۷ در لندن نخستین کنگره خود را تشکیل می دهد. مارکس و انگلس در این کنگره مأمور تدوین برنامه ی این سازمان می شوند. یک سال بعد، برنامه به نام «مانیفست حزب کمونیست» منتشر می شود. مانیفست کمونیست با این کلمات آغاز می شود: «شبحی در اروپا در گشت و گنار است - شبح کمونیسم.»
- (۶) Appropriation  
(۷) à venir  
(۸) Indécidable موضوعی که در باره آن نمی توان تصمیم گرفت. نزد دریدا، «تصمیم» واقعی زمانی است که انسان در برابر «تصمیم ناپذیری» قرار گیرد.  
(۹) Lumières منوران عصر روشنایی. در سرزمین زبان کانت، Aufklärung نام دارند.  
(۱۰) Événement  
(۱۱) مسیحایی: messianique و مسیحانیت: messianisme  
(۱۲) Promesse  
(۱۳) Désertique  
(۱۴) Événement  
(۱۵) Appropriation  
(۱۶) Mystique  
(۱۷) Travail de deuil: امر بازیابی، درس آموزی، تأمل و تعمق و نقد و حساب رسی... در سوگ دیگری. این گونه «سوگواری» که با سوگواری معمولی و رایج و سنتی متفاوت است می تواند به طول انجامد.  
(۱۸) Logocentrisme یا کلام- خرد محوری، زیرا لوگوس یونانی به دو معنای کلام و خرد است.  
(۱۹) Linguistique  
(۲۰) Phonologisme  
(۲۱) Démystification  
(۲۲) Dé-sédimentation  
(۲۳) Trace  
(۲۴) Arraisonner  
(۲۵) Etat de la dette  
(۲۶) هاملت، صحنه ی پنجم. شکسپیر. ترجمه ی م. فرزاد، ص. ۵۳- ۵۴، بنگاه انتشارات نشر کتاب.  
(۲۷) همتا